

## روشنفکری ایرانی و فرهنگ شیعی - اسلامی

منبع: سایت جرس، روز شنبه، مورخ: ۹۳/۹/۲۹

مصاحبهٔ اخیر مسعود بهنود با برنامهٔ «پولیتیک»، به برخی نزاع‌های قدیمی دامن زده و خشم برخی را برانگیخته است.<sup>۱</sup> روایت من از سخن بهنود که به نظرم موجه و رهگشاست، از این قرار است: روشنفکر ایرانی، در روزگار کنونی، افزون بر انس با فرهنگ ایرانی، اگر آشنایی مکفی با فرهنگ شیعی-اسلامی نداشته باشد، راهی به جایی نمی‌برد. لازمهٔ این سخن این نیست که روشنفکر ایرانی «باید» اعتقادات شیعی داشته باشد، بلکه تاکید بر این امر است که «باید» با این فرهنگ آشنایی خوبی داشته باشد و مؤلفه‌های آنرا بشناسد و احیاناً چند صباحی در آن فضا دم زده و زیسته باشد. به تعبیر دیگر، روشنفکر ایرانی اعم از روشنفکری است که اعتقادات شیعی دارد و روشنفکری که اعتقادات غیر شیعی دارد و فی‌المثل سنی مذهب و یا مسیحی است و یا غیر دیندار. اعتقادات شخصی در این میان محوریت و مرکزیت ندارد؛ بلکه نحوهٔ سلوک و نگرش روشنفکر و متعلق کند و کاوهای روشنفکری او نقش آفرین است و دست بالا را دارد.

دلیل این مدعا روشن است. اگر کار روشنفکری متضمن حرکت در گسست معرفتی میان سنت و مدرنیته و بازخوانی انتقادی سنت باشد؛ کسی متصف به وصف روشنفکری است که افزون بر رصد کردن دقیق تحولات اجتماعی و فرهنگی جامعهٔ خویش، هم با فراورده‌های معرفتی جهان جدید آشناست، هم با سنتی که از آن برخاسته و در آن بالیده، مانوس است. همانطور که روشنفکر مصری، باید فرهنگ و سنت مصری را خوب بشناسد و در عین حال با جهان جدید و برخی از مؤلفه‌های آن چون علم تجربی، فلسفه، هنر، ادبیات... آشنایی دست‌اولی داشته باشد؛ روشنفکر ایرانی نیز باید با فرهنگ ایرانی-اسلامی آشنایی مکفی داشته باشد، در عین حال با مقومات معرفتی جهان جدید نیز انس و الفت داشته باشد؛ در غیر این صورت «روشنفکر» نخواهد بود. عنایت داشته باشیم که این تقسیم‌بندی، صبغهٔ هنجاری و ارزش‌مدارانه<sup>۲</sup> ندارد و در مقام فرونهادن و یا برکشیدن کارنامهٔ فرهنگی عمرو و زید نیست، بلکه سویهٔ توصیفی<sup>۳</sup> دارد و در مقام تفکیک و تمیز میان مفاهیم و مقولاتی است که ممکن است با یکدیگر خلط شوند و احکام شان به هم آمیخته شود. کسی که تنها با سنت ایرانی-اسلامی آشناست و فی‌المثل فلسفهٔ اسلامی می‌داند، نظیر سید جلال آشتیانی، پژوهشگر فلسفه اسلامی است. بر همین سیاق، کسانی نظیر بدیع الزمان فروزانفر و عبدالحسین زرین کوب متخصص ادبیات فارسی کلاسیک و تاریخ تصوف اند و روشنفکر نیستند. از سوی دیگر، کسانی که تنها با ایده‌ها و آموزه‌های فیلسوفان و جامعه‌شناسان و اقتصاددانان غربی انس دارند و تمام جلد و جهد خویش را در معرفی آثار کسانی چون آدورنو، برمن، برلین، هورکهایمر، فون هایک... بکار گرفته و در عین حال نشانی از بازخوانی سنت ایرانی-اسلامی در آثار ایشان به چشم نمی‌خورد، نظیر یوسف ابادری، رامین جهانگللو، مراد فرهادپور، موسی غنی نژاد...؛ هر چند فلسفهٔ غرب و مکتب فرانکفورت

۱. نگاه کنید به مصاحبهٔ کامبیز حسینی با مسعود بهنود در برنامهٔ «پلیتیک» در لینک زیر:

[https://www.youtube.com/watch?v=zFqwnEzx\\_JA](https://www.youtube.com/watch?v=zFqwnEzx_JA)

همچنین، به عنوان نمونه، نگاه کنید به مقالات «روشنفکر ایرانی و فرهنگ شیعی» نوشتهٔ عطاء الله مهاجرانی و «هویت ایرانی به روایت دکتر عطاء الله مهاجرانی»، نوشتهٔ عبدالستار دوشوکی در لینک‌های زیر:

<http://www.rahesabz.net/story/88140/>

<http://www.rahesabz.net/story/88209/>

2. evaluative

3. descriptive

را به نیکی می شناسند، اما «روشنفکر ایرانی» نیستند. لازمه مدعای نگارنده این است که بر خلاف قول مشهور، برخی از کسانی که به نزد کثیری روشنفکر قلمداد می شوند، روشنفکر ایرانی نیستند، بلکه متخصص فلسفه، ادبیات، جامعه شناسی، روانشناسی، اقتصاد ... اند. هر کسی که شاعر است، یا موضع گیری سیاسی کرده، یا فلسفه و جامعه شناسی و ادبیات انگلیسی خوانده، یا استاد دانشگاه است، لزوماً روشنفکر نیست؛ که «نه هر که سر برتراشد قلندری داند».

مفهوم روشنفکری به روایت راقم این سطور، تعریف مضیقی دارد؛ روشنفکر موجود دوزیستی است که هم دستی در آسمان سنت دارد و هم پای بر زمین مدرنیته؛ کبوتری است که با دو بال می پرد و دلمشغول بازخوانی انتقادی میراث ستر پست است. بر همین سیاق، روحانیون نواندیشی چون مرتضی مطهری و احمد قابل نیز روشنفکر نیستند؛ چرا که هر چند آشنایی عمیقی با مؤلفه های مختلف سنت دینی داشتند؛ اما با فراورده های معرفتی جهان مدرن، نظیر علم، الاهیات و فلسفه جدید آشنایی چندانی نداشتند.

با لحاظ کردن ملاک مضیق و سخت گیرانه فوق، تعداد روشنفکران ایرانی معاصر کمتر از آن می شود که در وهله نخست به نظر می رسد. چنانکه در می یابم، کسانی چون داریوش آشوری، عبدالکریم سروش، داریوش شایگان، علی شریعتی، سید جواد طباطبایی، محمد مجتهد شبستری، مصطفی ملکیان، عباس میلانی... در زمره روشنفکران ایرانی به حساب می آیند. به گواهی آثار منتشر شده، افراد یاد شده با مؤلفه های مختلف سنت ایرانی - اسلامی و همچنین جهان جدید، آشنایی نیکویی دارند. داریوش آشوری، افزون بر اینکه مترجم آثار نیچه است، درباره زبان فارسی و حافظ آثار مهمی منتشر کرده؛ عبدالکریم سروش آثار متعددی در فلسفه علم، فلسفه علوم اجتماعی و دین شناسی منتشر کرده، همچنین مولوی پژوه و غزالی پژوه است و با نهج البلاغه و تفاسیر قرآن مانوس است؛ داریوش شایگان هم هند شناس است، هم با عرفان اسلامی آشنایی مکفی دارد و دلمشغول «پنج اقلیم حضور» است، هم مطالعات ژرفی در قلمرو ادبیات و هنر و فلسفه غربی داشته؛ علی شریعتی، مبتنی بر تاملات و تلقی اش از تاریخ اسلام و قرون میانه، آثار بحث برانگیزی در اسلام شناسی منتشر کرده، در عین حال با آثار متفکران و مستشرقانی چون سارتر، گوروپچ و ماسینیون آشنایی خوبی داشت و در آثار خویش از آنها بهره می برد؛ عباس میلانی هم آثار کولافوسکی را به فارسی برگردانده، هم درباره هویدا و محمدرضا پهلوی کتاب منتشر کرده، هم دلمشغول «تجدد و تجدد ستیزی» است و به بازخوانی متون کلاسیک زبان فارسی نظیر گلستان همت گمارده. بر همین سیاق است آثار دیگر روشنفکران ایرانی فوق الذکر.

چه بپسندیم، چه نپسندیم، چه اذعان کنیم، چه اذعان نکنیم؛ فرهنگ ایرانی ما دست کم از زمان صفویه بدین سو عمیقاً با فرهنگ و آموزه های شیعی آمیخته شده است. تا اطلاع ثانوی در بر همین پاشنه می چرخد و ایرانیان به نحو اغلبی و اکثری اینچنین اند. کسی می تواند این امر مهم را نبیند و یا تغافل ورزد و از در انکار آن در آید و یا کمترین آشنایی و انس و الفتی با آن نداشته باشد؛ اما اولاً، با ندیدن او واقعیت تغییر نمی یابد و جهان پیرامون از میل و پسند ایشان تبعیت نمی کند؛ ثانیاً چنین کسی را نمی توان روشنفکر ایرانی قلمداد کرد، چرا که با بخش مهمی از سنت و فرهنگ جامعه خویش بیگانه است. کسی که نمی تواند دو غزل از غزلیات حافظ را به درستی بخواند و معنا کند، انسی با منطق الطیر، گلستان، مثنوی و دیوان شمس... ندارد؛ با قرآن و ادعیه و مناسک دینی آشنایی ندارد؛ بخش مهمی از فرهنگ ایرانی را نمی شناسد.

باز هم تاکید می کنم، سخن نه بر سر لزوم باور داشتن به اعتقادات شیعی و اسلامی است، که معطوف به لزوم آشنایی مکفی داشتن با مؤلفه های فرهنگ ایرانی - اسلامی است برای «روشنفکر ایرانی» قلمداد شدن.

در مباحث اخیر، برخی بر بحث قدیمی نسبت میان روشنفکری و دینداری انگشت تاکید نهاده اند. بنا ندارم آنچه را بیشتر با وام کردن مفهوم «شبهت خانوادگی» از فلسفه ویتگنشتاین و اتخاذ موضع فلسفی پسینی - نومینالیستی در این باب نگاشته ام، تکرار کنم.<sup>۱</sup> چنانکه در می یابم، منطقی تلازمی میان روشنفکری و «بی دینی» برقرار نیست. از آنجائیکه دین و روشنفکری در عداد مفاهیم برساخته اجتماعی<sup>۲</sup> اند، می توان مقومات مختلفی را برای این مفاهیم برشمرد. لازمه این سخن این است که مفهوم روشنفکری که نسب نامه مدرن دارد و یادآور «عصر روشنگری» است و با استدلال ورزی هم عنان است، با روایتی از دینداری که با استدلال ورزی و چند و چون عقلانی و معرفتی بر سر مهر است، سازگاری دارد. مدلول این سخن این است که مفهوم «روشنفکری دینی» و یا «نواندیشی دینی» به لحاظ دلالت شناختی<sup>۳</sup> ناسازگاری درونی ندارد. افزون بر این، همانطور که در جای دیگر استدلال کرده ام، می توان با سعه بخشیدن به مفهوم «روشنفکری دینی»، روشنفکران دینی را اعم از روشنفکران دیندار و روشنفکران غیر دیندار قلمداد کرد.<sup>۴</sup>

روشنفکران ایرانی، اعم از روشنفکران دینی و روشنفکران غیر دینی، افزون بر به دیده عنایت نگریستن در تحولات اجتماعی پیرامونی و همچنین گشوده بودن نسبت به جهان جدید و فراورده های معرفتی آن، «باید» با فرهنگ ایرانی - اسلامی آشنایی مکفی داشته باشند؛ در غیر اینصورت از بازخوانی انتقادی سنت ستر، که مهمترین کار روشنفکر در جوامع در حال گذاری نظیر جامعه ایران کنونی است، باز می مانند و تلاش هایشان وافی به مقصود نخواهد بود:

زین روش بر اوج انور می روی

ای برادر گر بر آذر می روی

۱. در این باب، پیشتر مقالات «روشنفکری دینی و آبغوره فلزی؟!» و «تحلیل مفهوم روشنفکری دینی» را نگاشته ام:

<http://www.begin.soroushdabagh.com/pdf/163.pdf>

<http://www.begin.soroushdabagh.com/pdf/178.pdf>

2. socially-constructed concept

3. semantic

۴. برای بسط این مطلب، نگاه کنید به مقاله «روشنفکری دینی و روشنفکران دینی» در لینک زیر:

<http://www.begin.soroushdabagh.com/pdf/242.pdf>

همچنین، نگاه کنید به مقاله محقانه یاسر میردامادی، تحت عنوان «آیا روشنفکری دینی همان روشنفکری دینداران است؟» در لینک زیر:  
<http://www.radiozamaneh.com/85297>